



در جریان اعتراضات دی‌ماه و پس از فرونشستن آن، بسیاری به صرافت «گفتگو» با اولیای امور افتادند. نامه‌ها و بیانیه‌ها عمدتاً خطاب به حاکمان نگاشته شد. حتی آن‌ها که به‌ظاهر روی سخنشان با حاکمیت نبود، در واقع، با حاکمیت بود که سخن می‌گفتند. دولت (۱) به مخاطب آشکار و پنهان هشدارها و نصیحت‌ها تبدیل شد.

در شکل‌گیری چنین روندی، عمدتاً دو عامل دخیل بود: نخست، فقدان زبان مشترک میان معترضان و روشنفکران (۲)؛ و دوم، فرم به‌اصطلاح «غیرمدنی» خیزش اعتراضی. حاشیه‌نشینی که در جریان اعتراضات به خیابان آمدند، در سپهر سیاست ایران، تازه‌وارد و ناشناخته بودند. خیزش اعتراضی، منسوب بود به پیرامون، طبقات پایین، و شهرستان‌های کوچک. این که نام برخی شهرها برای نخستین بار بود که بر سر زبان‌ها می‌افتاد و برخی لهجه‌هایی که در ویدیوهای ضبط‌شده شنیده می‌شد به گوش مرکز نشینان نامفهوم می‌رسید واجد اهمیتی نمادین است. «ناهم‌زبانی» معترضان و روشنفکران یکی از دلایلی بود که از امکان برقراری ارتباط مؤثر با این نیروی سیاسی نوپدید می‌کاست. به‌علاوه، خیزش اعتراضی دی‌ماه، ظهور «بی‌واسطه»ی مطالباتی بود که نه هرگز مجال تثبیت شدن در قالبی نهادی را یافته و نه تا کنون به نمایندگی (۳) دسترسی داشته‌اند. بنابراین، کانال‌های مشخصی برای مخاطب قرار دادن آن وجود نداشت. دوم آن‌که، ظاهر ژولیده و آشوبناک و پیش‌بینی‌ناپذیر خیزش، نگرانی‌های فراوانی را نسبت به آینده‌ی سیاسی آن برانگیخت. بسیاری در شعارها، نشانه‌ها و نمادهای آن، پیکر هیولایی را می‌دیدند که آهسته‌آهسته می‌رفت تا از افق سیاست ایران سربرآورد. اعتراضات، حتی در نزد همدلان، عمدتاً نه سالم و اصولی و امیدبخش، بلکه عمیقاً بیمارگونه و ناسالم به نظر می‌رسید - گونه‌ی مسخ شده‌ی ناخرسندی‌هایی اگرچه به‌حق که به‌علت فقدان سازوکارهای نهادی حل‌منزاعه، به چرک نشسته بود و عفونت کرده بود. غلبه‌ی این نگرش آسیب‌شناختی (۴)، موجب شد «بلوا»ی خیابانی بیش از همدلی و همراهی، نیازمند «درمان» به‌نظر

برسد. و نیاز به درمان، بیش از آن که سخن گفتن با «بیمار» را ایجاب کند، ضرورت مخاطب قرار دادن دولت را به‌مثابه تنها مرجعی که لوازم چنین درمانی را در اختیار دارد_ پیش می‌کشید.

باری، برخلاف ناهمدلانی که ترجیح دادند رو به پایینی‌ها چشم‌غره برونند و لب بگزند و به خاموشی فرایخوانند، همدلانی که دست‌شان به جایی بند نبود، کاری نمی‌توانستند بکنند جز آن که پیامبرانه رو به بالایی‌ها انداز بدهند و موعظه کنند، به‌هوای این که تا دیر نشده آستینی بالا زده شود تا همگان از معرکه‌ای مهلک رهایی یابند. جد و جهدهای گروه اخیر، به‌علت آن که از موضعی ضعیف صادر می‌شد، عمدتاً آخته از آب درآمد. شاخ و شانه‌کشیدن‌ها، درست مانند خواهش و تمناها، به‌طرزی خودکار به دست‌وپازدن‌هایی بیهوده بدل می‌شد، هم به‌دلیل این که /ز بالا، «ریز دیده می‌شدند» و هم به این دلیل زیرینایی تر که اساساً «ریز بودند». دست‌انداردهندگان از تریبون‌هایی که صدایشان را طنین‌افکن سازد و جایگاهی نهادی که جدی گرفتن‌شان را ضرورت بخشد، خالی بود. آن‌ها به دلایل پیش‌گفته قادر، یا حتی بعضاً مایل، به نمایندگی نیروی اعتراضی نوپدید نبودند. امکان برقراری ارتباط (۵) و نمایندگی و قدرت بسیج (۶) به‌طور بالقوه می‌توانست به انداردهندگان در «مذاکره» با دولت درجه‌ای از قدرت چانه‌زنی اعطا کند. برعکس، فقدان آن، هرگونه «مذاکره» را عملاً به‌حکم توزان قوای عمیقاً نابرابر، به نصایح اخلاقی فرومی‌کاست. این انداردهی‌ها و نصیحت‌گری‌ها ممکن است در پیوند با نوعی احساس خطر در بالا، به جایی یا جاهایی راه ببرند، که در مقیاس بسیار محدود برده‌اند، اما ابعاد این دستاوردها، مطلقاً تناسبی با میزان انرژی‌های صرف‌شده در خیابان ندارد.

تکاپوهای اندرزگویانه و آگاهی‌بخشی از این دست، مسبوق به تحلیلی بودند که بر طبق آن، بالایی‌ها تصویری ندارند که با «لجاجت» و «کله‌شقی» دارند کار را به جایی می‌کشاند که وخامت اوضاع، نه فقط پایینی‌ها را بیچاره می‌کند، بلکه به بدترین شکل دامن خودشان را نیز می‌گیرد. راه‌حلی که از دل چنین تحلیل‌هایی برمی‌خیزد چیزی نیست جز توصیه به اصلاح رویه و گوشزد کردن عمق فاجعه و پیامدهای احتمالی آن، به‌هوای این که بالایی‌ها به خاطر خودشان هم که شده، به خودشان بیایند. لجاجت را باید با پنددهی و نصیحت‌گری درمان کرد و با آگاه‌سازی و خبردهی است که باید به مصاف ناآگاهی و بی‌خبری رفت. برخی انتظار داشتند حاکمان از سرِ عاقبت‌اندیشی و مصلحت‌سنجی هم که شده تکانی بخورند و دستی بجنبانند، و حال از دیدن این حجم از «بی‌خیالی» جا خورده‌اند.

مصطفی تاج‌زاده، از چهره‌های اصلاح‌طلب، در فرازی از پاسخ به نامه‌ی محسن مخملباف، که شدیداً بحث‌برانگیز شد، می‌نویسد:

به اعتقاد من اصلاح طلبان باید با تمام توان بکوشند که حاکمیت بویژه شخص رهبر و نیز منصوبانش را از اضطراری بودن شرایط آگاه سازند تا فضا را باز و انتخابات را آزاد کنند. راه تعامل با جهانیان و نیز با همسایگان در پیش گیرند تا اقتصاد میهن و مردم رونق گیرد. همچنین به مبارزه واقعی با فساد بپردازند و با پایان دادن به حبس و حصر و خارج کردن صدا و سیما از تک‌صدایی، انجام گفت و گوهای ایرانی - ایرانی را آغاز کنند. از آن سو نیز مردم را به مخاطرات استفاده از خشونت و زیان‌های غیرقابل جبران دخالت خارجی آگاه‌تر سازند.*

با متروک شدن «فشار از پایین»، اگر چیزی در چنته‌ی استراتژی اصلاح‌طلبان مانده باشد، «چانه‌زنی از بالا» است. فارغ از این که این دو بال، در غیاب یکدیگر سترون‌اند و جز در پیوند با یکدیگر طرفی نمی‌بندند، در تمام این سال‌ها آن‌ها اگر حقیقتاً اقدامی کرده باشند و قدمی برداشته باشند، که نمی‌توان درباره‌اش مطمئن بود، چیزی جز گفتگوهای پشت‌پرده و اندازدهی و آگاه‌سازی نبوده، که آن هم نه تا کنون گوشی را شنوا کرده و نه سری را به راه آورده است. وانگهی، وقتی این اندرزگویی‌ها و پنددهی‌ها از سوی نیروهایی، که هرچه باشد، هم «خودی و خودمانی» بوده‌اند و هم به اندرونی‌ها راه داشته‌اند، کارگر نیفتاده، احتمال این که اندرزگویی «غریبه‌ها» راه به جایی ببرد، بی‌نهایت پایین است.

اصولاً ساده‌انگارانه است که ریشه‌ی عملکرد جناح حاکم را ناآگاهی و بی‌فکری بپنداریم. حتی اگر این عامل را به‌واقع در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مؤثر بدانیم، منطقاً نمی‌توان وزن قابل‌توجهی را به آن اختصاص داد. این که قدرت مستقر، به‌جای آن که به‌طرزی «معقولانه» و «عاقبت‌اندیشانه» دست‌کم قدری کوتاه بیاید، به «لجاجت» و «خیره‌سری» اش ادامه می‌دهد، از جمله، به الگوی خاصی از پراکنش قدرت در نظام سیاسی مربوط است. برخلاف نظر تحلیل‌گرانی که به‌طرزی اغراق‌آمیز تصریحاً یا تلویحاً قدرت را در رأس نظام سیاسی متمرکز می‌دانند، قدرت به‌شدت در طبقه‌ی سیاسی حاکم پخش و منتشر است، اگرچه نه ضرورتاً به‌طرزی متوازن. پراکندگی قدرت سیاسی در تعدد مراکز قدرت بازتاب می‌یابد. این الگوی توزیع قدرت، به‌واسطه‌ی دشوارسازی شکل دادن به اجماع سیاسی در طیف سیاسی مستقر به عجز نسبی از مبادرت به عقب‌نشینی منجر می‌شود. در چنین شرایطی، تجدید ساختار قدرت ابداً کار آسانی نیست؛ دست‌کم به سه دلیل: اول، نفس پراکندگی، هماهنگی (۷) را که پیش‌شرط شکل‌گیری هر گونه اجماع سیاسی است، دشوار می‌سازد. دوم، هر نوع عقب‌نشینی سیاسی، در گرو نوعی امتیازدهی است و امتیازدهی، غالباً مستلزم نوعی بازتخصیص امتیازهاست. هر امتیازی (۸) که داده شود، از سوی دیگر، امتیازی (۹) است که باید از جای دیگر باز پس ستانده شود. به میزانی که امتیازها در دستان متعدّدتری توزیع شده باشند، بازتخصیص آن‌ها نیز دشوارتر است، زیرا مستلزم رویارویی با منافع جاکشود کرده‌ی بیشتری است. سوم، هرگونه عقب‌نشینی احتمالی، نیازمند نوعی عقلانیت استراتژیک درازمدت است. پراکندگی قدرت، به میدان‌داری منافع کوتاه‌مدت شخصی می‌انجامد که تا اندازه‌ای تفکر استراتژیک درازمدت را تحلیل می‌برد.

از سوی دیگر، این «لجاجت» و «سرسختی» تا حدودی برآمده از خصلت درون‌ماندگار سیستمی است که جز در «مرز»ها به تعادل نمی‌رسد. اگر تعادل را شرایطی تعریف کنیم که در آن میلی به تغییر وجود ندارد، گزاره‌ی قبل را می‌توان این‌گونه ترجمه کرد: تا زمانی که یکی از طرفین، کاملاً فاتح و دیگری کاملاً مغلوب نشده باشد و یا به تعبیری، تا وقتی که یکی تا مرزهای دیگری پیشروی نکرده باشد، نیروهای درونی سیستم آرام نمی‌گیرند. در چنین چیدمانی، هر پیشروی امکان پیشروی دیگری را پیش می‌کشد، و هر عقب‌نشینی، عقب‌نشینی دیگری را به دنبال می‌آورد: تعادل در میانه برقرار نمی‌شود. در چنین چارچوبی است که مسئله‌ی پیش‌پاافتاده‌ای نظیر خواست ورود زنان به استادיום می‌تواند به‌طرز غیرمتناسبی مقاومت برانگیزد، زیرا پیداست که کار قرار نیست به همان‌جا ختم شود. کمتر کسی است که از آشتی و رفع کدورت بدش بیاید. اما نمی‌توان انکار کرد که هر گام عقب‌نشینی از بالا، به معنای چند گام پیشروی از پایین است. و هر پیشروی را، به خاطر احساس توانمندی‌ای که برمی‌انگیزد و انتظاراتی که ایجاد می‌کند، سخت‌تر از پیشروی قبل می‌توان عقب راند. اگر

رفرمیسم سیاسی در ایران سرنوشتی نظیر شوروی را رقم نزد به این دلیل است که هرگز فضای چندانی برای مانور در اختیار نداشت. برخی چیزها را نمی‌شود اصلاح کرد بدون این که به تخریب تمام‌عیارشان تن داد.

نگرانی «از دست رفتن همه‌چیز» در نزد طبقه‌ای که اضطراب دنیای مدرن گرفتارش کرده مشدد است. همگان می‌دانند که دنیای مدرن با متولیان سنت چندان مهربان نیست. آنچه از منظر عقلانیت مدرن، رفتاری بی‌منطق و آنارشیک و خودویرانگر می‌نماید، در چشم سنت، دست‌وپازدنی مشروع معطوف به بقاست. برای کسی که جایی برای رفتن ندارد (نه به معنای جغرافیایی کلمه، بلکه به معنای هراس از نوعی بلاموضوع شدن تاریخی و اجتماعی) اصرار به ماندن به هر قیمتی طبیعی است. افراد شاید نجات یابند، اما طبقه و امتیازهایی که به ارمغان می‌آورد، به احتمال جان به در نخواهند برد. آدم‌ها که بگریزند، «قلعه» فرومی‌پاشد. همین نگرانی است که «تمکین» را به علت عواقب احتمالی‌اش عمیقاً نامطلوب می‌سازد.

در پیوند با عامل فوق، یکی دیگر از دلایل دیگر تن زدن سرسختانه از تمکین، عبارت است از موجود بودن امکان پیشروی سرکوب‌گرانه. همین دسترس‌پذیری امکانی دیگر است که عقب‌نشینی را فقط در هیئت نوعی «گزینه» جلوه‌گر می‌سازد، نه الزامی (۱۰) که بی‌برو برگرد باید به آن تن داد. پیشروی سرکوب‌گرانه برخلاف آنچه ناصحان القاء می‌کنند، ضرورتاً به ضرر سرکوب‌گران تمام نمی‌شود، دست‌کم نه در میان مدت. سرکوب، صاحب‌صدایان و توانایان را فراری دهد و بی‌صدایان و ناتوانان را دست‌تتها باقی می‌گذارد، و گلایه‌ها و ناخرسندی‌ها را از ساحت سیاست، مجدداً به ساحت اجتماع پس می‌راند، جایی که اگرچه ناهنجاری می‌آفریند اما دست‌کم مقامات را از شر پاسخ‌گویی خلاص می‌کند. با تمسک به این استراتژی، دعوا با صاحبان قدرت به دعوای میان افراد تنزل می‌یابد؛ مساعی جمع‌گرایانه به تقلاهای فردی تجزیه می‌شود؛ و جامعه به سرخوردگی و انفعال فرومی‌غلند. صد البته، سرکوب پیامدهای ناگواری نیز دارد، که قابل‌ذکرترین آن ریزش مشروعیت است. اما عقب‌نشینی، حتی می‌تواند پیامدهای ناگوارتری به همراه آورد. در واقعیت، آنچه اتفاق می‌افتد نه ترجیح تمام و کمال یکی بر دیگری، بلکه تلاش برای رسیدن به نوعی ترکیب بهینه از آن دوست. آنچه این صورت‌بندی، می‌کوشد روشن سازد سهم نامتناسباً اندک عقب‌نشینی در استراتژی دولت است.

علاوه بر تمام این ملاحظات، آنچه کفه‌ی ترازو را بیش از پیش به نفع استراتژی پیشروی سرکوب‌گرانه سنگین می‌کند عبارت است از شکل خاصی از توازن قوا در جناح حاکم به نفع نیروهای نظامی. توازن نابرابر قدرت به نفع این دسته از بازیگران تأثیرگذار سپهر سیاست، سهم بیش‌تری را برای آن‌ها در تصمیم‌گیری لحاظ می‌کند. به بیان دیگر، یک پای اصلی اجماع سیاسی، آن‌ها هستند و به یک معنا «حق رأی» بیش‌تری نیز دارند. به این ترتیب، از معماری رفتار لاقید و آنارشیک اولیای امور در مواجهه با اعتراضات خیابانی نه فقط با الگوی پراکنش قدرت، و دلهره‌ی هستی‌شناختی طبقه‌ی حاکم، و نه فقط با تکیه بر گرایش نظام سیاسی به تعادل در مرزها، بلکه همچنین با غلبه‌ی نگرش نظامی بر پروسه‌ی سیاسی باید رمزگشایی کرد.

از این قرار، سهم نامتناسباً اندک عقب‌نشینی بر پایه‌ی مجموعه‌ای از ملاحظات استراتژیک سیاسی-اقتصادی و الزامات و اقتضائات درونی قدرت تعیین می‌شود و نه ضرورتاً بر اساس ارزیابی‌های غلط. عقب‌نشینی بزرگ‌مقیاس از بالا نوعاً باید از

پایین تحمیل شود و نه درخواست. بعید است که صداهای ضعیف و بی‌رمق و کم‌مخاطب، که ارتباطی با، و تأثیرگذاری آشکاری بر، معترضان خیابانی ندارند، بتوانند «فشار» لازم برای چنین تحمیلی را فراهم آورند.

مصطفی تاجزاده راه‌حل را در گفتگو یافته است. گفتگو می‌تواند به‌قصد آگاه‌سازی باشد یا به‌منظور اعمال فشار. تا جایی که به دولت مربوط است، به دلایل شرح‌داده‌شده، گفتگو در هر دو معنایش بلاموضوع است. به کسی می‌توان از طریق گفتگو و مذاکره اعمال فشار کرد که از یک سو، چیزی برای از دست دادن و به‌تبع چیزی برای مذاکره داشته باشد و از سوی دیگر، زمینه‌های عینی لازم برای اعمال فشار بر او فراهم باشد. به این اعتبار، مذاکره، مستلزم درجه‌ای از قدرت چانه‌زنی است، در غیر این صورت، به‌طرزی خودکار به نصایح اخلاقی بی‌اثر تقلیل می‌یابد. این الزامات از قضا خود تاجزاده و یارانش را به مناسب‌ترین آماج مذاکره‌ها، چالش‌گری‌ها و عتاب و خطاب‌ها بدل می‌کند.

برخلاف رقبایشان که فقط به تأیید «پروردگار» نیاز دارند، جایگاه آن‌ها در بازی قدرت به‌شدت متزلزل است. اگر «آن‌وری‌ها» که به خدا تکیه زده‌اند خیالشان راحت است، «این‌وری‌ها» چیزهای زیادی برای از دست دادن دارند. این که این جریان، هژمونی سیاسی‌اش را عمدتاً اما نه به‌تمامی به‌مدد تسلط بر پروسه‌های گفتگمانی حفظ کرده است را می‌توان نقطه‌ی آسیب‌پذیر آن به شمار آورد، چرا که «چماق» همیشه کار می‌کند، اما «هویج» ممکن است از جایی به بعد و سوسه‌ای برنینگیزد. بنابراین، نه فقط چیزی برای از دست دادن دارد بلکه زمینه‌های عینی لازم برای اعمال فشار بر آن نیز کم‌وبیش مهیاست. چراکه اگر جریان مقابل به «نیروی لایزال الهی» متصل است، شاه‌رگ «این یکی» در دست کسی جز «مردم» نیست.

اصلاح‌طلبی خودش را در پروسه‌ای بازتولید می‌کند که صندوق رأی آخرین مرحله‌ی آن است. به همین دلیل، اعمال فشار بر آن را نیز نباید به صندوق رأی موکول کرد. این اعمال فشار، در گرو پروراندن فضایی عمیقاً انتقادی و چالش‌گرانه در قبال آن، و از سوی دیگر، برملا کردن ضعف‌ها و کاستی‌های گفتگمانی آن است. اولی به‌طور مستقیم و دومی به‌میانجی متزلزل ساختن پایه‌ی اجتماعی‌اش، آن را تحت فشار قرار می‌دهد. جریانی که بیش از آن که به جاذبه‌ی کم‌رنگ و کم‌رمق خودش متکی بوده باشد، به دافعه‌ی قطب مخالفش تکیه کرده است؛ و بیش از آن که از واقعیت‌ها مدد جسته باشد، از چارپایه‌ی توهم‌ها بالا رفته است، به‌شدت در مقابل چنین رویکردی آسیب‌پذیر است. در عین حال، اگر رویارویی با «واقعیت فلزی سرد» نسوج نرم گوشت را پاره‌پاره می‌کند، ترکاندن یک حباب، از اندیشه‌ی دست‌خالی نیز برمی‌آید.

این رویکرد، در عین حال که معطوف به اصلاح و تعدیل استراتژی اصلاح‌طلبی از طریق زیر فشار گذاشتن آن است، معطوف به نوعی تصاحب ظرفیت‌ها و قابلیت‌های آن نیز هست، نوعی از آن خود سازی منابع، تربیون‌ها، و مخاطب‌هایش. هرگونه به‌رسمیت‌شناسی ایده‌ها و راه‌کارهای مترقی از سوی آن‌ها، ولو که در حد شعار و لفاظی باقی بماند، این پتانسیل را دارد که در نزد بخشی از جامعه که مخاطبان آن‌ها هستند، به این ایده‌ها و راه‌کارها مشروعیت ببخشد.

پویایی‌های رقابت‌های جناحی و امکان هضم و جذب (۱۱) کامل از سوی دستگاه مستقر (۱۲) سرنوشت نهایی چنین رویکردی را پیش‌بینی‌ناپذیر می‌سازد. اما ضرورتی ندارد که دستاوردهای آن را صرفاً بر اساس نتایج نهایی‌اش مورد ارزیابی

قرار دهیم. چنین راهکاری، گیرم که در اصلاح کامل استراتژی مورد حمایت جناح اصلاح طلب شکست بخورد، اما دست کم آن‌ها را وادار می‌سازد که میان تعهدات و امتیازاتشان نوعی توازن برقرار کنند. دستاوردهای چنین رویکردی را باید به شکلی حاشیه‌ای (۱۳) ارزیابی کرد. به همین دلیل چنین رویکردی، در بهترین حالت، رویکردی مکمل و جزئی (۱۴) است_ نه معطوف به خلق ظرفیت‌های دموکراتیک جدید بلکه معطوف به تصاحب ظرفیت‌های از پیش موجود.

آنچه گذشت نه طرح نوعی استراتژی نو بلکه تلاشی است برای ترسیم خطوط و سروشکل دادن به راه‌کاری که از پیش در جامعه‌ی مدنی ایران حاضر است و آگاهانه یا ناآگاهانه، از سوی روشنفکران و غیرروشنفکران، در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی و بحث‌های عمومی و نقدها و تحلیل‌ها و نامه‌نویسی‌ها و بیانیه‌نویسی‌ها به کار رفته است. این که امروز در چنین شرایطی مصطفی تاجزاده به این نتیجه رسیده که «شهروندان این آمادگی را پیدا کرده‌اند که از حق تحریم نه به شکل یک قهر منفعلانه، بلکه به مثابه کنش سیاسی معنادار و موثر برای عقب نشاندن استصوابیون استفاده کنند»* و از آن چه تاکنون «قهر منفعلانه‌ی صرف» بود و حتی تقصیر به قدرت رسیدن دست‌راستی‌ها به گردنش انداخته می‌شد با لحنی مثبت به‌عنوان «تحریم فعالانه» یاد می‌کند، بیش از این که محصول تکاملی (۱۵) خودبنیاد در اردوگاه اصلاح‌طلبان باشد، نتیجه‌ی تحمیل‌گری نوعی فضای انتقادی است. درجه‌ای که جناح‌اصلاح‌طلب می‌تواند در خدمت آرمان‌های دموکراتیک باشد یا سد راه آن، شاید محدود باشد، اما ثابت نیست، بلکه تابعی است از میزان فشاری جامعه‌ی مدنی و افکار عمومی می‌تواند بر آن اعمال کند. مواد خام این استراتژی همین حالا هم در سپهر عمومی جامعه‌ی ایرانی موجود است. آن چه اهمیت دارد حرکت به سوی هرچه قدرتمندانه‌تر، هرچه آگاهانه‌تر و هرچه جهت‌مندتر کردن چنین تلاش‌های پراکنده‌ای است.

* پاسخ-به-نامه-مخملباف-۰۱-۲۱ http://telegra.ph/

پانویس‌ها

1. State
2. Intelligentsia
3. Representation
4. Pathological
5. Communication
6. Mobilization

Coordination	7.
Concession	8.
Privilege	9.
Imperative	10.
co-option	11.
establishment	12.
marginal	13.
partial	14.
evolution	15.